نام این فرزند بخشیده است لما حکی صاحب البیت بهذه الحکایة شنیدم ای وصل الی سمعی که پسر ای ابنه با رفیقان آهسته و خفیه
میگفت چه بودی ای لیتنی که آن درخت را بدانستمی که کجاست این هو و دعا کردمی تا پدرم بمیرد حکمت خواجه شادی کنان صفة
مشبهة که فرزندم عاقلست کذا امال الآباء و پسر طعنه زنان که پدرم فرتوت و کذا امال الابناء قطعه سالها بر تو خطاب عام
بگذرد که گذر نکنی سوی تربت پدرت ای الی جانب قبر ابیک تو بجای پدر لفظ جای معجم چه کردی خیر تا همان چشم ازین بوش
داری چشم
حکایت روزی بیاء الوحدة بغرور جوانی بالیاء المصدریة سخت رانده بودم ای کنت ذاهبا بالشدة والسرعة ماشیا فی
السفر شبانگه بپای گریوه بالترکی بلک سست مانده لفظ بودم مقدر پیرمردی بیاء الوحدة ضعیف صفة مردی از پس ای عقب
کاروان همی آمد بالترکی کلور ایدی گفت چه نشینی الخطاب خبر که نه جای خفتن است بالترکی یاتوق یری دکلدر گفتم فی جوابه چون روم
بالامالة روم بفتحتین ای کیف اذهب که نه پای رفتن است فیه صفة الوصیع گفت نشنیدی که گفته اند العقلاء رفتن و نشستن ای المحطة فالمحطة
به که دویدن و گسستن بمعنی گسیختن و کل واحد منهما بالکاف الفارسی فمعناه بالکاف العربی شایع معناهما الانقطاع والانفصال
قطعه ای که مشتاق منزلی بیاء الخطاب مشتاب نهی من شتافتن بقلب الفاء باء ای مستقبلا پند من بالباء الفارسی کار بند بالباء
العربی ای اعمل بنصحی صبر آموز ای تعلم الصبر یعنی لا تستعجل اسب تازی ای فرس عربی دو تک بفتح الکاف العربی بالترکی اکنجه صحرادی کم عرب
شود دیر لکن رود بورمک و یلمک کذا فی بحر الغرائب رود شتر آهسته میرود شب و روز حکایت جوانی بیاء الوحدة
چست لطیف و خندان و شیرین زبان صفات لقوله جوانی در حلقه عشرت ما بود ای کان من اصحابنا فی المعاشرة که در دلش
هیچ نوع غم نیامدی بیاء الحکایة و لب او اشارة الی جوانی از خنده فراهم نبودی ای کان ضاحکا دائما بحیث لم ینضم احدی شفتیه
الی الاخری روزگاری بر آمد یعنی مضی زمان که اتفاق ملاقات نیفتاد و ما رأیناه بعد از آن اشارة الی روزگار دیدمش
الضمیر راجع الی قوله جوانی زن خواسته یراد به تزویج و فرزندان خواسته یعنی حصل اولاد بیخ بالباء العربی نشاطش بریده بوده
ای انقطع عرق نشاطه بالکلیة و گل هوسش پژمرده بفتح الباء و سکون الزاء الفارسی پرسیدمش بالترکی صوردم که این چه حا
لتست

حالتست یعنی فرتوت حالک گفت تا کودکان بیاوردم دیگر کودکی بالیاء المصدریة نکردم شعر ما ذا قد جعل صباوة اصلا
یعنی ای شیء مرفوع المحل علی انه مبتدأ الصبا بالکسر و القصر خبره و معناه بالترکی اوغلانلق و هو ماخوذ من الصبا و هی
المیل الی الجهل و تفسیر الاول بعد المیل کما لا یخفی علی العالم و اثبت بالفتح و سکون مبتدأ ای غیر فعل فاعله مستتر فیه راجع الی الشیب
لمتی بکسر اللام و تشدید المیم مفعول غیر و هو الشعر المرسل الی المنکبین شعر و کفی فعل بتغیر الزمان الباء زائدة فی الفاعل
نذیرا تمییز یعنی الانذار و هو الاعلام علی وجه التخویف و لمنع و التغیر ای الزمان مجاز اذ المغیر حقیقة هو الله و محله
الجملة الفعلیة نصب علی الحالیة بتقدیر قد و الثات عن ینکر علیه نفد الصبا فی زمن الکبر و یقول ما هو الصبا و الحال ان الشیب
الذی هو نذیر الموت غیر لون شعری و کفی تغیر الزمان لونه نذیرا بیت چون پیر شدی خطاب لکل شیخ ز کودکی بالیاء المصدری
دست بدار معناه اترک بازی و لهو و جوانان بگذار ای اترکهما و سلمهما الیهم مثنوی طرب نوجوان ز پیر مجوی
که دگر ناید اصلا آب رفته فیه آید آب رفته بجوی و کذا زرع را چون رسید وقت درو نخرامد
چنانکه سبزه نو قطعه دور جوانی بشد یعنی برفت از دست و جهان افسوس و صاح منی آه و دریغ آن زمان بعنی الزمان
کلاه کان ... القلیل الوقت و کثیر الفوز و صف ترکیبی ... التأسف علی الزمان النفیس الذی مضی سر پنجه شیری بالیاء المصدری
بر فت ای مضی قوتی اللتی کانت کاملة راضیم اکنون به پنیری بیاء الوحدة چو یوز مثل الوند و هو بالترکی پارس کانه یقنع
الطعام بالجل قطعة من پنیر بیاء الوحدة ای عجوزه موی سیه کرده بود بالخطاب گفتمش ای مامک اعلم ان مام
بمعنی الام مراد فه مادر و الکاف للتصغیر پیرینه روز ای قدیم الایام و المراد به کثرة العمر موی بتلبیس سیه کرده گرفت
نخواهد شدن بالترکی دوغرلمه که کدر این پشت کوز بالکاف الفارسیه ای ظهر الذی قد تقوس و المراد به الظهر المنحنی و جمله
قوله مامک المقولة پشت کوز مفعول القول حکایت روزی بیاء الوحدة بجهل جوانی بالیاء المصدری بانگ بر مادر
زدم ای خاطبت الوالدة برفع الصوت عنفا دل آزرده فی موضع الحال من فاعل نشست فی قوله بکنجی نشست کما هو